

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۳)

اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در **نیویورک تایمز** منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنیای عرب»، این دنیای ازهم‌گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن – جنگ و آشوب در سراسر منطقه – برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دید شش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» در هفته‌های آینده این روایت را، در چندین قسمت، منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: پیش‌گفتار

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۲)

خاستگاه‌ها

۳

آذر میرخان، اقلیم کردستان

در اوایل سال ۱۹۷۵، لیلای سویف در دانشگاه قاهره همچنان به تلاش برای ایجاد تغییر ادامه می‌داد، و در همین حال ژنرال حسو میرخان به عنوان یک فرمانده نظامی در خدمت مصطفی بارزانی بود، جنگ‌سالار افسانه‌ای کردهای عراق، که در نبرد چریکی خونینی با حکومت بعثی بغداد می‌جنگید. بیش از یک سال بود که مبارزان کرد، معروف به «پیش‌مرگه‌ها»، که به لحاظ تعداد در مقایسه با دشمن‌شان به شدت در اقلیت بودند، با ارتش عراق می‌جنگیدند و آن را زمین‌گیر کرده بودند. کمک‌های دائمی «سیا» شامل کمک‌های تسلیحاتی، به همراه مشاوران جنگی ایرانی برای پیروزی کردها بسیار حائز اهمیت بود؛ ایران به پشتیبانی آمریکا یک جنگ نیابتی علیه عراق به راه انداخته بود. اما وقتی که شاه ایران و صدام حسین ناگهان پیمان صلحی در اوایل مارس بستند، هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، دستور قطع فوری کمک‌ها به کردها را صادر کرد. در برابر هجوم همه‌جانبه‌ی نیروهای

عراقی، سیا بارزانی را از راه هوایی به خانه‌ی امنی در ویرجینیای شمالی منتقل کرد تا باقی عمرش را در آنجا سپری کند؛ اما هزاران پیش‌مرگه‌ی کرد که گیر افتاده بودند به امان خدا رها شدند؛ حسو میرخان یکی از آنان بود. با نزدیک شدن سربازان صدام حسین، ژنرال با اعضای خانواده‌اش از راه پر مخاطره‌ای از دل کوه‌ها به ایران گریخت تا پناهنده شود. همسرش، جایی در میان راه، پسر دیگری زایید.

آذر میرخان، که حالا ۴۱ سال دارد، می‌گوید: «پیمان صلح در روز ششم مارس امضا شد و من روز هفتم مارس به دنیا آمدم. مادرم مرا در بین راه به دنیا آورد، سر مرز ایران و عراق.» خنده‌ی تلخی می‌کند و ادامه می‌دهد: «برای همین هم اهل خانواده من را "پسر خوش‌شانس" صدا می‌کنند. خوش‌شانسی از نوع کردی آن.»

در واقع دشوار بتوان قومی به بدشناسی و بخت‌برگشتگی کردها پیدا کرد. در میان رشته کوه‌هایی آواره و پراکنده شده‌اند که به چهار کشور - عراق، ایران، سوریه، و ترکیه - راه دارند؛ همواره خودشان را از لحاظ فرهنگی جدا از همسایگان‌شان دانسته‌اند و همیشه، برای استقلال از کشورها و ملت‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنند، مبارزه کرده‌اند. دولت‌های این کشورها هم اصولاً این شهروندان کرد ناخشنود را با ترس و بی‌اعتمادی نگاه کرده‌اند و در جواب درخواست آن‌ها برای استقلال، به نوبت، سرکوب‌شان کرده‌اند. دولت‌های منطقه همچنین به تناوب کردها - کردهای کشور خودشان یا کردهای کشور مجاور - را به کار گرفته‌اند تا جنگ نیابتی یا اغتشاشی در سرزمین دشمن منطقه‌ای‌شان در هر دوره راه بیندازند. به شهادت تاریخ، وقتی که دشمنی‌ها پایان می‌گرفتند، کردها که دیگر کاربردی نداشتند به حال خود رها می‌شدند - همان‌طور که در سال ۱۹۷۵ و پس از آن «خیانت بزرگ» این چنین شد.

تعداد شورش‌ها و جنگ‌های نیابتی در اقلیم کردستان در سده‌ی گذشته از شمار بیرون است؛ با این حال، زندگی‌نامه‌ی فرمانده حسو میرخان، مصطفی بارزانی، می‌تواند گوشه‌ای از این ماجرا را بازگو کند. بارزانی در زمان درگذشت‌اش در سال ۱۹۷۹، در ۷۵ سال عمرش، نه تنها با ترکیه، ایران (دو بار)، و دولت مرکزی عراق (چهار بار) جنگیده بود، بلکه به نوعی این فرصت و توان را نیز یافته بود که با دولت عثمانی، بریتانیا، و گروه‌های مختلفی از رقبای کُرد خود مبارزه کند. اگر این فهرست مبارزات بارزانی را ضرب در چهار کنید (کردهای سوریه، ایران، و ترکیه هم هر کدام با گروه‌های چریکی رقیب و برای جنبش‌های استقلال در کشورهای خود می‌جنگیدند)، حجم فهرست کمابیش حیرت‌انگیز می‌شود.

به رغم بیم دولت‌های منطقه از ایجاد کشور مستقلی به نام «کردستان بزرگ»، حقیقت این است که امروزه تفاوت‌های کردها در این چهار کشور به اندازه‌ی تشابهات‌شان شده است. اما وجه مشترکی که در بین همه‌ی این کردها دیده می‌شود همان سنت مبارزه‌ی دیرپای ایشان است، و در بین کردهای شمال عراق هیچ خاندانی در بین پیش‌مرگه‌ها به اندازه‌ی خاندان میرخان ارجمند نیست.

دکتر آذر میرخان به همراه چهار تن از نه برادرش، به پی‌روی از پدرشان، دوره‌های آموزشی پیش‌مرگه‌ها را گذرانده‌اند. در حال حاضر نیز یکی از برادرها، آراز، فرمانده ارشدی در خطوط مقدم مبارزات پیش‌مرگه‌ها است. این

طایفه برای ماندن در زمهری مبارزان هزینه‌ی گزافی پرداخته است. حسو، بزرگ‌خاندان، در سال ۱۹۸۳ در نبرد کشته شد؛ یکی از برادران بزرگ‌تر آذر، علی، نیز در سال ۱۹۹۴ سرنوشت مشابهی پیدا کرد.

اما تنها دولت‌های منطقه نبوده‌اند که کردها را از دیرباز قربانی کرده‌اند. در حقیقت، کمتر کشوری به اندازه‌ی آمریکا اسباب محنت کردهای شمال عراق شده است. آمریکایی‌ها، بعد از نقشی که در «خیانت بزرگ» در سال ۱۹۷۵ ایفا کردند، دوباره و تنها ده سال بعد - منتها این بار با سکوت محض - در رنج رساندن به کردها شریک شدند.

در آن زمان، متحد اصلی آمریکا در منطقه، شاه ایران، از قدرت برکنار شده بود و حکومت ستیزه‌جوی آیت‌الله خمینی، متکی به بنیادگرایی شیعی، جای رژیم شاه را گرفته بود. واشنگتن که دنبال یک متحد جدید در منطقه می‌گشت، صدام حسین را پیدا کرد. دیکتاتور عراق آتش جنگ با ایران تحت سلطه‌ی خمینی را بر افروخته بود و آمریکا مخفیانه به ارتش در گِل مانده‌ی عراق اسلحه می‌رساند؛ در سال ۱۹۸۸ وجود صدام حسین در منطقه چنان برای سیاست قدرت‌محور دولت ریگان حیاتی شده بود که وقتی صدام کشتار خونین انفال را علیه کردها به راه انداخت، آمریکا اصلاً واکنشی نشان نداد. در ماه مارس همان سال، ارتش صدام با حمله‌ی شیمیایی به شهر کردنشین حلبچه و کشتن ۵ هزار انسان به درجه‌ی پایین‌تری از پستی سقوط کرد. به رغم شواهد فراوان که گواه مسئولیت صدام در این عملیات قساوت‌آمیز بود - کشتار حلبچه به شکل برجسته‌ای در دادگاه صدام در سال ۲۰۰۶ تحت عنوان جنایت علیه بشریت مطرح شد - مقامات دولت ریگان بی‌درنگ گفتند که حمله‌ی شیمیایی کار ایران بوده است.

چیزی که نهایتاً رابطه‌ی آمریکا و صدام را به هم زد، تصمیم دیکتاتور عراق در سال ۱۹۹۰ برای تسخیر کشور همسایه‌اش، کویت، بود که نه تنها به مذاق قدرت‌های غربی خوش نیامد بلکه خوشایند بیشتر همسایگان عرب عراق هم نبود. این واقعه ممکن بود بار دیگر به کشتار کردهای عراق منجر شود؛ اما برعکس به رهایی‌شان منجر شد، و همچنین از آغاز برهه‌ی مهمی خبر داد که آمریکا باشتاب و بی‌پروا خود را در دسته‌بندی‌های قومی و نژادی عراق درگیر کرد.

در پاسخ به تجاوز عراق، جرج هربرت واکر بوش (پدر) ائتلافی نظامی و بین‌المللی تشکیل داد - که عملیات «توفان صحرا» را به اجرا گذاشت؛ ائتلاف به رهبری آمریکا به سرعت ارتش عراق را در کویت تارومار کرد و وارد خاک عراق شد. دولت عراق نزدیک به سقوط بود، و بوش ملت عراق را تشویق به قیام و شورش کرد. هردو جمعیت به حاشیه رانده‌ی عراق - شیعیان در جنوب و کردها در شمال - مشتاقانه قیام کردند، اما ناگهان دیدند که آمریکا کنار کشیده است. آمریکا خیلی دیر اما بالأخره به این نتیجه رسیده بود که زوال صدام می‌تواند برگ برنده‌ای برای ایران باشد که همچنان دشمن آمریکا به شمار می‌رفت. دولت بوش به نیروهای آمریکایی دستور داد که دست نگه دارند، و این در حالی بود که ارتش عراق مجدداً سازمان یافته بود و ضدحمله‌های بی‌رحمانه‌ای ترتیب می‌داد.

دولت آمریکا به منظور جلوگیری از کشتار گسترده‌ی شورشیانی که خود تحریرشان کرده بود، به همراه متحدان‌اش منطقه‌ی حایل حفاظت‌شده‌ای در کردستان و مناطق پرواز ممنوعی هم در شمال و هم در جنوب عراق ایجاد کرد. البته با این اقدام، صدام حسین همچنان در بغداد به حال خود رها شده و آماده‌ی گرفتن انتقام در اولین فرصت بود. وقتی دولت بوش به این نتیجه رسید که برای شیعیان جنوب عراق، که از لحاظ جغرافیایی جدا افتاده بودند، کار چندانی از دست‌اش بر نمی‌آید (شیعیان هم بعداً شکلی از کشتار انفال را در نوع خود متحمل شدند)، برای حفظ جان کردها نیروهای نظامی صدام حسین را وادار به خروج از کل کردستان کرد. با تشکیل دولت منطقه‌ای کردستان، در ژوئیه‌ی ۱۹۹۲، که اتحادیه‌ای خودمختار و متشکل از سه استان کردنشین عراق بود، قدم جدیدی در راستای تحول اوضاع برداشته شد.

دولت بوش به احتمال قوی جدایی کردها را یک راه حل موقت در منطقه فرض کرده بود؛ وقتی کار دیکتاتور بغداد یک‌سره و خطر رفع می‌شد، این راه حل را هم کنار می‌گذاشتند. کردهای سخت‌کشیده‌ی عراق اما موضوع را به شکل کاملاً متفاوتی می‌دیدند. از سال ۱۹۱۹، این اولین باری بود که از بند بغداد رها می‌شدند و برای خود، عملاً اما نه به صورت رسمی، دولتی داشتند. در حالی که تعداد کمی در غرب متوجه اهمیت موضوع شدند، تشکیل حکومت اقلیم کردستان، نخستین نشانه از فروپاشی مرزهای استعماری بود که ۷۵ سال پیش بر این منطقه تحمیل شده بود؛ در عمل، این تقسیم یکی از کشورهای ساختگی خاورمیانه بود. در سال‌های پیش رو، ده‌ها هزار تن از جماعت کرد عراقی که در مناطق مختلف پراکنده شده بودند، تبعیدگاه‌های خود را ترک می‌کردند تا به سرزمین مادری‌شان بازگردند. این جریان در سال ۱۹۹۴ شامل حال جوان نوزده ساله‌ای شد که دیگر دانشجوی شده بود، آذر میرخان، که تقریباً تمام عمرش پناهنده‌ای در ایران بود.

۴

مجد ابراهیم، سوریه

حمص، تا پیش از ویران شدن‌اش، جای دل‌نشینی بود: شهری با جمعیتی حدود هشتصد هزار نفر، واقع در دشتی در وادی وسط سوریه، اما نزدیک به کوه‌پایه‌های ساحلی که می‌شد از گرمای هولناک تابستان در این منطقه به آن‌جا گریخت. حمص جایی نبود که گردشگران مدت زیادی آن‌جا بمانند. سابقه‌ی تاریخی حمص به پیش از دوران یونان و رم باز می‌گردد، اما از تعداد اندکی از آثار باستانی نگه‌داری شده است، و هر گردشگری که گذارش به این شهر می‌افتاد به سرعت سری به «دژ کردان»، قلعه‌ی معروف دوران جنگ‌های صلیبی واقع در سی کیلومتری غرب شهر، می‌زد. در بخش قدیمی شهر، یک بازار سرپوشیده‌ی جالب و یک مسجد قدیمی خوش‌نما، هرچند نه چندان متمایز، وجود داشت؛ بدون آن‌ها حمص مثل سایر شهرهای مدرن سوریه بود. مجموعه‌ای از ساختمان‌های دولتی بی‌روح و بدون ظاهر جذاب، مرکز شهر را تسخیر کرده و با محله‌هایی پر از آپارتمان‌های پنج شش طبقه احاطه شده بودند؛

مناطق اطراف آن‌ها هم پر از خانه‌های لختی در بلوک‌های خاکستری بود با میل‌گردهایی که از ساختمان‌ها بیرون زده‌اند، منظره‌ای که بسیاری از مناطق حومه و حاشیه‌ی شهرها در خاورمیانه را به شکل محلاتی جلوه می‌دهد که در دست احداث و ساخت‌وساز اند، یا اخیراً متروکه شده‌اند.

وجه تمایز حمص، تا پیش از ویران شدن، این بود که بیشترین تنوع مذهبی را داشت، در سوریه‌ای که خودش یکی از کشورهای است که بیشترین تنوع مذهبی را در جهان عرب دارند. سوریه در سطح ملی چنین ترکیب دینی‌ای داشت: هفتاد درصد مسلمان سنی عرب، دوازده درصد علوی (شاخه‌ای از اسلام شیعی)، و تقریباً به همین اندازه سنی‌گردد؛ مسیحیان و شماری از فرقه‌های مذهبی کوچک‌تر هم باقی جمعیت را تشکیل می‌دادند. حمص، که در کانون جغرافیایی سوریه واقع شده، این آمیزش جهانی را بازتاب می‌داد، با افقی که نه تنها با مناره‌های مساجد بلکه با برج‌های کلیساهای کاتولیک و ارتدکس آراسته شده بود.

این وضعیت حال و هوایی جهان‌وطنانه به حمص داده بود که در جاهای دیگری به آسانی دیده نمی‌شد؛ چنان که در سال ۱۹۹۷، خانواده‌ی ابراهیم، که یک زوج سنی مذهب بودند، دغدغه‌ای در این باره نداشتند که اولین فرزندشان را که پنج سال داشت به یک مدرسه‌ی خصوصی کاتولیک بفرستند. در نتیجه، مجد با دوستان اکثراً مسیحی بزرگ شد، و درباره‌ی **کتاب مقدس** و مسیح اطلاعاتش بیشتر بود تا درباره‌ی **قرآن** و محمد. این ظاهراً مایه‌ی نگرانی پدر و مادر مجد نبود. پدر و مادرش تربیت اسلامی داشتند، اما مسلمان اسمی بودند: مادرش به ندرت در اماکن عمومی زحمت روستری سرکردن به خودش می‌داد و پدرش هم فقط برای مراسم ختم‌گذارش به مسجد می‌افتاد.

حافظ اسد در دوره‌ی سی ساله‌ی حکومت استبدادی‌اش، با وجود آن سیاست متداول مشت آهنین، چنین لیبرالیسم سکولاری را برای سوریه‌ی جدید می‌پسندید، سکولاریسمی که بی‌شک به دلیل تعلق خود او به اقلیت علوی مورد حمایت گسترده‌اش قرار می‌گرفت. این سیاست حکومتی پس از مرگ حافظ در سال ۲۰۰۰، از سوی پسرش بشار دنبال شد. بشار اسد یک چشم‌پزشک تحصیل‌کرده در لندن و آرام و کم‌رو بود که بدون حرف و حدیث به قدرت رسید - حافظ اسد پسر بزرگ‌ترش، باسل، را برای جانشینی خود آماده می‌کرد که باسل در اثر یک سانحه‌ی رانندگی در سال ۱۹۹۴ درگذشت. بشار اسد، در عین حال که می‌کوشید تصویر جذاب‌تر و مدرن‌تری از سیمای جنبش بعثی برای دنیا به نمایش بگذارد، به علاوه نشان داد که چه قدر در زمینه‌ی شناکردن در جریان‌ات پرمخاطره‌ی سیاسی در خاورمیانه ماهر است. در همان حال که هنوز علناً از بازپس‌گیری بلندی‌های جولان حرف می‌زد (که اسرائیل در جنگ شش روزه تصرف کرده بود)، به تنش‌زدایی دشواری با تل آویو رو آورده، و حتی به دنبال مذاکرات محرمانه برای ترک مخاصمه بین دو کشور بود. سوریه پایگاه خود در کشور همسایه‌اش لبنان را به تدریج از دست می‌داد (نیروهای سوریه بخشی از خاک این کشور را از سال ۱۹۷۶ اشغال کرده بودند، و دمشق از مهم‌ترین حامیان شبه‌نظامیان حزب‌الله بود)، و در همین حال کشورهای غربی نظر هرچه مثبت‌تری نسبت به اسد جوان پیدا می‌کردند.

مجد ابراهیم، که دیگر داشت بزرگ می‌شد، هرچه بیشتر به این نتیجه می‌رسید که آینده‌ی کشورش وابسته به غرب است. مثل سایر پسرهای طبقه‌ی متوسط حمص، لباس‌های غربی می‌پوشید، موسیقی غربی گوش می‌داد، فیلم‌های غربی تماشا می‌کرد، اما به یک دریچه‌ی منحصر به فرد به سوی جهان خارج هم دسترسی داشت. پدرش که مهندس برق بود در یکی از بهترین هتل‌های حمص، هتل سفیر، کار می‌کرد و او – که مسحور هتل و شلوغیِ همیشگی‌اش بود – هرروز به بهانه‌ای به آن‌جا می‌رفت. برای مجد، هتل سفیر مایه‌ی اطمینان خاطر هم بود، یادآور این که صرف نظر از بی‌راهه‌روی‌های مختصر سیاست سوریه در گذر زمان، او همیشه می‌توانست در جهان مدرن و سکولاری زندگی کند که در آن به دنیا آمده بود.

برگردان: شهاب بیضایی